

# داستان‌های کوتاه

فهرست



۱. خدای آرام‌نار (نادر گریمر) ..... ۷

۲. تویاس میندریکل (توماس مطلقه درهون‌شده) ..... ۱۵

۳. در قاهره‌ی سال ..... از نویسندگان بزرگ جهان

۴. نامگذاری (شومور استروم) ..... ۲۳

۵. خاک‌گران‌ها (گستاین پوولوتسکی) ..... ۲۴

۶. صورت‌سنگ بزرگ (فانریل جانسون) ..... ۵۷

۷. ساعت‌شکری (پروسه زیمه) ..... ۷۷

۸. پیرون جوگر (لداک لوسکین) ..... ۸۳

۹. مردی با سر سبز ..... از نویسندگان بزرگ جهان

مترجم

۱۰. پرده در هوا (اردشیر) ..... ۱۰۳

همایون نوراحمر

۱۱. شعری در پیوسته (آرشداد بلخیت) ..... ۱۲۷

۱۲. آزادی (نولنگانگ پورشرت) ..... ۱۴۱

۱۳. دستمال زیر سوره (اکرتاگام) ..... ۱۴۷

۱۴. پرندگی اوگو پو (اسکایو میر میرو) ..... ۱۵۱

۱۵. داستان رهبر موسیقی (میکائیل گابریل) ..... ۱۶۱

۱۶. گوزستان (پاپوشین) ..... ۱۷۱

۱۷. ..... ۱۸۱

## فهرست

۱. صدای آرام مار (نادین گردیمر)..... ۷
۲. تویاس میندرنیکل (توماس مان)..... ۱۵
۳. در قاهره‌ی سال ۱۹۱۲ پس از میلاد مسیح (جبران خلیل جبران)..... ۲۹
۴. نامگذاری (تئودور اشتورم)..... ۳۳
۵. خاک گران بها (کنستانتین پائوستوفسکی)..... ۴۳
۶. صورت سنگی بزرگ (نانائیل هائورن)..... ۵۷
۷. ساعت نقره‌ای (پروسپه مریمه)..... ۷۳
۸. پیرزن جو کراداک (ارسکین کالدول)..... ۸۳
۹. مردی نادرست در بهشت کارگران (رابیندرانات تاگور)..... ۸۷
۱۰. فرشته در شب (الیزه آشینگر)..... ۹۳
۱۱. پرسه در هوا (اوژن یونسکو)..... ۱۰۳
۱۲. شعله‌ی زرین (اوژن یونسکو)..... ۱۲۷
۱۳. رادی (ولفگانگ بورشرت)..... ۱۴۱
۱۴. دستمال (رینوسوکه آکوتاگاوا)..... ۱۴۷
۱۵. پرنده‌ی اوگویو (اسلامیر موروزک)..... ۱۵۹
۱۶. داستان رهبر موسیقی (کارل چاپک)..... ۱۶۹
۱۷. گورستان (هاینریش بل)..... ۱۷۷
۱۸. می بل (ویلیام سامرست موآم)..... ۱۸۱

## صدای آرام مار

نادین گردیمر<sup>۱</sup>

بیست و شش سال داشت و از تندرستی فراوانی بهره‌مند بود و به زودی آن‌چنان توانی یافت که بتواند او را با صندلی چرخدار به باغ ببرند. چرا که مانند همگان حس کنجکاوی زیادی درباره‌ی باغ داشت: مشتاقانه، و درحالی که اندکی آگاهانه سرهایشان را کج کرده بودند، می‌گفتند:

«خوب، به زودی بلند می‌شود و می‌تواند برود بیرون و در باغ بنشیند.» آری، بیرون خواهد رفت... و در باغ خواهد نشست. باغ بزرگی بود در میان صنوبرهای گُهن، سیاه، درخشان و تندبو، و او توانسته بود در زیر چترهای منظم و سایه‌دار آن‌ها بنشیند. در باغ احساسی پیدا می‌کرد که می‌توانست به تفاهمی دست یابد، به تفاهمی

---

۱. نویسنده و رمان‌نویس آفریقایی جنوبی در ۱۹۲۳ به دنیا آمد. و در دانشگاه Witwatersrand تحصیل خود را به اتمام رساند. داستان‌های کوتاهش در مجله‌ی آمریکایی نیویورک و مجلات کوچک به چاپ رسید. از دیگر آثار او می‌توان از رودرو (۱۹۴۹) دنیای غریبه‌ها (۱۹۵۸) و فرصت عاشقی (۱۹۶۲) نام برد.

آسان‌تر. شاید در این جا چیزی از تصویر بهشت می‌یافت که در حضور جامد و آرام‌بخش درختان، گیاهان و زمین، پیش از آن‌که پای در روشنایی جهان بگذارد، می‌توانست لطیفانه‌ی خودش را با خودش تطبیق بدهد.

نخستین بار امر بسیار غریبی بود؛ همسرش او را در امتداد جاده‌ی شنی در آفتاب و سایه می‌چرخاند، و مرد حس می‌کرد به‌عینه همین کار را زمانی که کودک بسیار کوچکی بود، و خم و راست می‌شد، و از میان پاهایش واژگونه به دنیا می‌نگریست، انجام داده است. همه چیز پهناور و باز بود، آسمان بود، و باد در میان علف‌های سرسبز، لرزان و نالان می‌وزید، و گل‌ها در انکاری تند و شدید. حرکت...

بادی سبک و پیچیده برخاست؛ آرام آن را در خود حس کرد. آن چنان آرام که تنها توانست در درون خود حسش کند.

زن به صندلی چرخش داد، سخت به جلو راندش با بازوان باریک و زیباییش - اما مرد سخنی از روی گلایه بر زبان نراند و نگفت که ممکن است پرستار بهتر از او این کار را انجام دهد، چرا که می‌دانست اگر کلامی از این بابت بگوید، همسرش را آزرده‌خاطر خواهد کرد - وقتی به نقطه‌ای رسیدند که مرد را خوش آمد، زن پای بر ترمز صندلی نهاد و او را برای صبح در آن جا اسکان داد. نخستین بار بود و اکنون همه روزه در آن جا می‌نشست. زیاد مطالعه می‌کرد، اما گاه توجهش یک‌باره و به اجبار به مکانی فرورفته در زیر پارچه‌ای که به روی پاهایش افتاده بود معطوف می‌گشت. یک پا داشت، پارچه شُل می‌شد و از جای خود کنار می‌رفت. نگاه می‌کرد و حس می‌کرد که پایش در جای خود نیست؛ و از شست تا کمر فلج شده است. حس می‌کرد که پا ندارد. پس از چند دقیقه بار دیگر به مطالعه‌ی خود ادامه می‌داد. هرگز رخصت نمی‌داد درک و

فهم این وضعیت در وجودش رسوخ کند؛ می‌خواست که این امر را جسمانی پندارد، اما هرگز اجازت چنین اندیشه‌ای را در خود راه نمی‌داد. حس می‌کرد اندیشه و تفکر درد، می‌فشاردش، بالا و بالا می‌آید. تیره و تار، خردکننده و آماده برای انفجار می‌گردد - اما پیوسته و به هنگام، روی برمی‌گردانید و باز به خواندن مشغول می‌گشت. این روش او بود، عادت و روشی بود که پیوسته اعمالش می‌داشت. می‌گذاشت این فکر به او نزدیک شود، مصرانه پیش آید، تا او را تنها در باغ به چنگ آورد. بارها و بارها به هنگام آن را از خود دور می‌ساخت. رفته رفته این خود از برایش عادت می‌گشت که هرگز به نقطه‌ی درک دست نمی‌یافت، و هرگز بازش نمی‌شناخت. یک روز در می‌یابد کاری را کرده که آن را طلب کرده است: حس خواهد کرد که پیوسته چنین بوده است. بعد خطر برای همیشه از میان خواهد رفت.

یک یا دو هفته می‌توانست مطالعه نکند؛ می‌توانست کتاب را کنار بگذارد و به دور و بر خود نگاه کند، و برگ‌های ابریشمی صنوبرها را که چون موهای زیبای کودکی در باد به اهتزاز درمی‌آمد، و پرندگان کوچکی را که روی سیم‌های تلفن می‌نشستند، و آن کبوتر فربه پیر را که از شهوت به بغوغو افتاده بود و در پی ماده‌های مهذب و سپید خود می‌دوید، نظاره کند. همسرش می‌آمد و در کنارش می‌نشست، به دوخت و دوز خود مشغول می‌گشت؛ گاه حرف می‌زدند، اما غالباً این دو، یک صبح تمام در کنار هم می‌نشستند. حرکات زن چون حرکات پرندگان، کوچک و بی‌دردسر بود، مرد سرش را به پشت صندلی چرخدارش تکیه می‌داد و به لکه‌ای در آسمان می‌نگریست. گاه چشم زن عادتاً به درون می‌نگریست، گویی می‌خواست نشانه‌ی کوچکی از یک حادثه و یارنگی را در باغ مشاهده کند، خنده و یافرادی توجهش